

## درسنامه آموزشی درس 11: فرماندهی دل‌ها با پاسخ

آن روزها دیگر جبهه جنگ، خانه اول حسین شده بود. اگر دیدار با خانواده شهدا و دلتنگی‌های خانواده‌اش نبود، آن چند روز را هم مرخصی نمی‌رفت. بچه‌های کوچک شهدا او را دوست داشتند. حسین آنها را با حرف‌های کودکانه‌اش، می‌خنداند؛ با خنده آنها، پنهانی اشکش را پاک می‌کرد.

او همیشه قصه‌هایش را ناتمام می‌گذاشت تا بچه‌ها منتظر دیدار بعدی و شنیدن بقیه قصه باشند. برای عروسک‌هایشان لالایی می‌خواند و تفنگ پلاستیکی پسر بچه‌ها را رو به دشمنان نشانه می‌رفت. حتی مسئولیت سنگینی که داشت، نمی‌توانست مانع بازی کردنش با فرزندان شهدا باشد. حسین دعایی که از لب‌های آنان جاری می‌شد، اعتقاد عجیبی داشت. بچه‌ها دست‌های کوچک خود را به آسمان می‌گرفتند و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کردند.

آن روزها حسین احساس می‌کرد، به دعای این قلب‌های پاک به شدت محتاج است. عملیات پیش رو، خیلی مهم و حساس بود. مردم می‌دانستند خرمشهر، خونین شهر مظلومی است که متجاوزان، آن را به اشغال در آورده‌اند. آزادی خرمشهر، آرزوی همه مردم ایران بود. رزمندگان در حال آماده‌سازی خود بودند. این بار باید ضربه نهایی از منطقه خرمشهر - شلمچه وارد می‌شد؛ جایی که دشمن برای نیروهایش دژی تسخیرناپذیر ساخته بود تا برای همیشه خرمشهر را در اشغال داشته باشد. اولین گروه رزمندگان به دشمن حمله کرد. آتشبارهای عراقی یک دم، خاموش نمی‌شدند. دود و آتش، فضای منطقه را پر کرده بود. بعد از نبردی سخت، رزمندگان در میان یارانی از گلوگه، وارد شدند. حسین می‌گفت: «مهم‌ترین منطقه، شلمچه است؛ باید همان جا نیروهای دشمن را درهم بکوبیم!»

شور و شوقی وصف‌ناپذیر، وجود حسین را در بر گرفته بود. او و هم‌زمانش در نقطه‌ای قرار گرفته بودند که مردم ایران هر روز و شب برای آزادی آن دعا می‌کردند. خرمشهر بوی «جهان‌آرا» و دوستان شهیدش را می‌داد. دیگر برای آزاد کردنش جای درنگ نبود. او برای نفوذ به سپاه دشمن، یاران خود را آماده کرد. دشمن، چند گردان تازه نفس خود را برای مقابله، راهی میدان نبرد کرد. فریاد حسین از هر طرف شنیده می‌شد: «دست خدا یا ماست. بجنگید دلاوران!».

نیروها، خستگی‌ناپذیر و با شجاعت به جلو می‌رفتند. حسین بی وقفه، دشمن را زیر رگبار گلوله گرفته بود. دژ دشمن، شکسته شد. فریاد تکبیر نیروهای ایرانی، دشمن را به وحشت انداخت.

نیروهای دشمن، پا به فرار گذاشته بودند. شلمچه این بار برایشان نه گذرگاه، که گورستانی شده بود. وقتی حسین، شهر مظلوم را دید یاد شهدایی افتاد که دوست داشتند آزادی خرمشهر را ببینند؛ به یاد شهید «بهنام محمدی» افتاد که در سنگرهای خرمشهر سقایی می‌کرد.

«برادر خرازی! بچه‌ها می‌گویند فرماندهان دشمن، هر سریازی را که بخواهد تسلیم شود با گلوله می‌زنند!»

حسین، نگاهی به پیکی که خبر آورده بود، انداخت. صورتش خاک آلود و لب‌هایش خشک بود. به طرفش رفت و او را در آغوش گرفت. نوجوان یسیجی، سرش را به سینه حسین گذاشت. انگار روزهای زیادی انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشید. اشک‌های حسین، موهای خاک‌آلود او را خیس کرد.

«نگران نباش مؤمن! مطمئن باش. خداوند اراده کرده که خرمشهر آزاد بشود؛ از نشانه‌هایش هم همین است که دشمنان به جان هم افتاده‌اند.»

مقاومت‌های پراکنده‌ای در شهر ویران خرمشهر دیده می‌شد. بالگردهای دشمن در تلاش بودند فرماندهان نظامی را از میدان نبرد، نجات بدهند؛ اما با هدف قرار گرفتن و سقوط یکی از آنها، بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند.

اکنون در مسجد جامع شهر، که روزهای زیادی مرکز مقاومت جوانان بود، رزمندگان نماز شکر می‌خواندند. ساعتی بعد، حسین ایستاده بود و با نگاهی خیره، دور دست را نظاره می‌کرد.

## درسنامه آموزشی درس 11 : فرمانده ی دل ها با پاسخ

### درست و نادرست (صفحه 92 کتاب درسی)

- 1- آزادی خرمشهر از دست متجاوزان، آرزوی همه مردم ایران بود. درست
- 2- بالگردهای دشمن موفق شدند، فرماندهان نظامی را از میدان نبرد نجات بدهند. نادرست
- 3- پیکی که برای حسین خبر آورده بود، تشنه بود. درست

### درک مطلب (صفحه 92 کتاب درسی)

- 1- چرا بچه‌های شهدا، حسین را دوست داشتند؟  
زیرا رفتار حسین با آنها مانند رفتار پدرشان بود.  
او بچه‌ها را با مهربانی روی زانوی خود می‌نشاند و برایشان قصه‌های زیبا تعریف می‌کرد و با آنها بازی می‌کرد.
- 2- یکی از نشانه‌های اراده خداوند برای آزادی خرمشهر چه بود؟ دشمنان به جان هم افتاده بودند.
- 3- به نظر شما، چرا عنوان درس «فرمانده دل‌ها» انتخاب شده است؟  
زیرا حسین تنها فرمانده جنگ نبود. او با مهربانی خود فرمانده همه دل‌ها بود.

### واژه آموزشی (صفحه 92 کتاب درسی)

- شور و شوقی **وصف‌ناپذیر** وجود حسین را در بر گرفته بود.
- شوق وصف‌ناپذیر، یعنی شوقی که به آسانی نمی‌توان آن را توصیف کرد.
- دشمن برای نیروهایش دژی **تسخیرناپذیر** ساخته بود.
- دژ تسخیرناپذیر، یعنی دژی که .....
- نیروهای **خستگی‌ناپذیر** با شجاعت به جلو می‌رفتند.
- نیروهای خستگی‌ناپذیر، یعنی .....

حالا متن روبه‌رو را با توجه به آنچه آموختید، بخوانید و لحن خواندن جمله‌ها را رعایت کنید.

## درسنامه آموزشی درس 11 : فرمانده ی دل‌ها با پاسخ

### فرشته ی یک کودک

کودکی که آماده تولد بود به فرشته‌اش گفت:

«می‌گویند فردا من به زمین می‌روم؛ اما من به این کوچکی و بدون هیچ کمکی چگونه می‌توانم برای زندگی به آنجا بروم؟»  
فرشته پاسخ داد:

«از میان بسیاری از فرشتگان، فرشته‌ای برای تو برگزیده شده است و از تو مراقبت خواهد کرد.»

اما کودک هنوز مطمئن نبود که می‌خواهد برود یا نه.

«اینجا من هیچ کاری جز خندیدن و آواز خواندن ندارم. من اینجا شاد هستم.»

فرشته لبخند زد و گفت: «فرشته تو برایت آواز خواهد خواند و هر روز به تو لبخند خواهد زد.

تو محبت او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.»

کودک ادامه داد: «من چطور می‌توانم بفهمم مردم چه می‌گویند، وقتی زبان آنها را نمی‌دانم؟»

فرشته او را نوازش کرد و گفت:

«فرشته تو، زیباترین و شیرین‌ترین واژه‌هایی را که ممکن است بشنوی،

در گوش تو زمزمه خواهد کرد و با دقت و صبوری به تو یاد خواهد داد که چگونه صحبت کنی.»

کودک با نگرانی گفت: «وقتی می‌خواهم یا پروردگارم صحبت کنم، چه کنم؟»

فرشته که برای این سؤال هم پاسخی داشت، گفت:

«فرشته‌ات دست‌هایت را کنار هم می‌گذارد و به تو یاد می‌دهد که چگونه دعا کنی.»

در آن هنگام، صدایی از زمین شنیده می‌شد.

کودک می‌دانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به آرامی، گفت:

«اگر باید همین حالا بروم، لطفاً نامش را به من بگویید.»

فرشته با مهربانی دستی به شانه‌اش کشید و گفت:

«نام فرشته‌ات اهمیتی ندارد. به راحتی می‌توانی او را مادر صدا کنی.»

# اطلاعیه

ورود به کانال اصلی لمس کنید

این فایل از کانال معلم یار چهارم دانلود شده است .  
برای حمایت از ما و دریافت نمونه سوالات با پاسخنامه بیشتر

در تلگرام آی دی زیر را جست و جو کنید

✓ دریافت پاسخنامه ها :

@MoallemYariR4